منصور یاقوتی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

عباس معروفی یک نویسنده واقعی بود

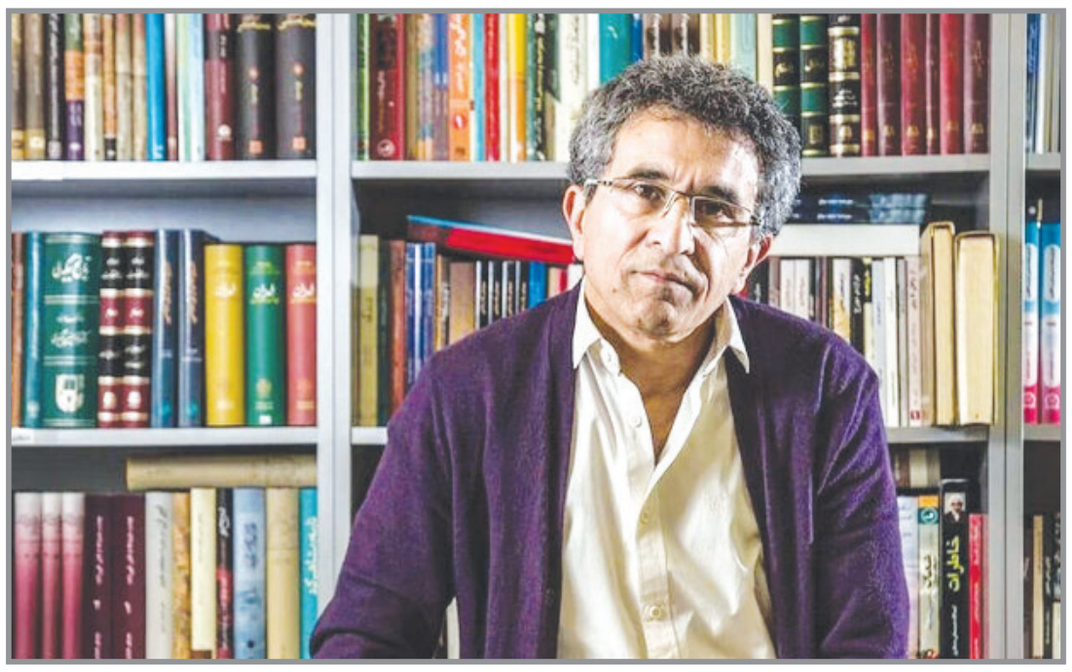

آرمان ملی- بیتا ناصر: زنده‌یاد عباس معروفی، بعد از ۲ سال تحمل رنج بیماری، پنجشنبه ۱۰ شهریورماه در آلمان، دیده از جهان فروبست. او با آثاری همچون «سمفونی مردگان»، «سال بلوا»، «پیکر فرهاد» و... توانست خود را در جریان ادبیات داستانی ایران، تثبیت کند. انتشار نشریه گردون و برگزاری جایزه قلم زرین نیز از دیگر سوابق معروفی به‌شمار می‌آید که اهالی قلم و نویسندگان، خاطرات خوشی از آنها دارند. یکی از این نویسندگان، منصور یاقوتی است؛ نویسنده‌ای که معروفی او را چخوف ایران لقب داده بود ولی دست روزگار، هرگز زمینه ملاقات این دو نویسنده را فراهم نکرد. یاقوتی، معروفی را یک نویسنده واقعی می‌داند؛ نویسنده‌ای که در هر شرایط، قلمش را زمین نگذاشت و...

آقای یاقوتی؛ آشنایی عباس معروفی با آثار شما چگونه رقم خورد و به کجا انجامید؟

یادم می‌آید که مجموعه داستان من «توشای پرنده غریب زاگرس» در سال ۱۳۷۴ منتشر شده بود. کتاب من در جایزه قلم زرین به عنوان یکی از بهترین مجموعه داستان‌های کشور انتخاب شده بود و این انتظار وجود داشت که در مراسم اختتامیه، جایزه بگیرد. اما متأسفانه آن مسائل برای او پیش آمد و از کشور خارج شد. او به آلمان مهاجرت کرد و من در کرمانشاه ماندگار شدم. من هیچ وقت ایشان را ملاقات نکردم اما به هر تقدیر، گویا شخص ایشان به داستان‌های من توجه ویژه‌ای داشت و جایی گفته بود؛ یاقوتی، چخوف ایران است.

بعد از مهاجرت چطور؟ هیچ ارتباطی وجود نداشت؟

خیر. تنها ارتباط غیرمستقیم ما به ماجرای ارسال یکی از آثارم بازمی‌گردد. آخرین مجموعه داستان من با نام «واپسین آوا» که هنوز هم منتشر نشده و شاید از قوی‌ترین آثارم باشد، ۲۵ داستان کوتاه با مضامین مختلف را دربرمی‌گیرد. دوستی دارم در آلمان که گاهی به ایران می‌آید. یک بار که به ایران آمده بود، این کتاب را به او سپردم تا هنگام بازگشت، آن را به دست آقای معروفی برساند. این دوست ما با وجود فاصله دوری که بین شهر محل زندگی‌اش با دفتر کار معروفی وجود داشت، کتاب را برایش برده بود و معروفی هم با آغوش باز او را پذیرفته بود. کلی هم از من و آثارم تعریف کرده بود اما گویا گفته بود که تنها می‌تواند بخشی از هزینه چاپ را تقبل کند و باقی هزینه‌ها را خودش بپردازد. طبیعتا برای من، چنین امکانی وجود نداشت. انتشار آن کتاب در آلمان، می‌توانست موقعیت خوبی را برای من ایجاد کند. این خاطراتی بود که من از معروفی دارم و در هر دو مورد، امکان ملاقات با او را نداشتم.

نظرتان درباره آثار و فعالیت‌های ادبی معروفی چیست؟

شناختی که من از عباس معروفی دارم، بیشتر به آثاری که در ایران منتشر کرده و نشریه گردون بازمی‌گردد. گردون، نشریه بسیار خوبی بود و برای نویسندگان، حکم پایگاهی را داشت که امکان انتشار آثارشان را فراهم می‌کرد؛ اما متأسفانه آن نشریه، زوال پیدا کرد. خود معروفی اگر در ایران می‌ماند، می‌توانست دانش خود را از جامعه ایرانی افزایش دهد و آثار به مراتب ماندگارتری را از خود به جا بگذارد. درباره آثاری که در خارج از کشور منتشر کرده نیز، اطلاعاتی ندارم و آن‌ها را نخوانده‌ام. اما اطلاع دارم که انتشارات و کتابفروشی‌اش در آلمان، به انتشار آثار فارسی کمک شایانی کرده است.

چه ویژگی‌ای در مورد معروفی، زندگی یا آثارش برای شما برجسته‌تر است؟

با تکیه بر آثاری که در ایران منتشر کرده می‌توانم بگویم عباس معروفی یک نویسنده واقعی بود. به نظر من نویسنده واقعی کسی است که در هر شرایطی، قلمش را زمین نمی‌گذارد و کار می‌کند. با همه فراز و فرودهایی که در زندگی پیش می‌آید، نویسنده کار خودش را می‌کند. چنین نویسنده‌ای، یک نویسنده جدی است و می‌تواند معیاری باشد برای بازشناختن نویسندگان واقعی. جنسیت در این میانه، ملاک نیست و نویسنده مرد یا زن، فرقی نمی‌کند. بسیاری از نویسندگان را می‌بینیم که به محض بروز ناملایمات در زندگی شخصی‌شان، نوشتن را کنار می‌گذارند. ولی عباس معروفی، حتی با وجود مهاجرت از ایران، نوشتن را ترک نکرد.

این روزها، افراد زیادی درباره معروفی و سوابقش اظهار نظر می‌کنند. نظرتان در این‌باره چیست؟

کسانی می‌توانند قضاوت درستی روی آثار ایشان داشته باشند که آثار منتشر شده‌اش در آلمان را نیز خوانده باشند. نکته دیگر اینکه کسی می‌تواند درباره آثار معروفی (یا هر نویسنده دیگری) صحبت کند که داستان کوتاه، بلند و رمان را بشناسند، سیاست را در قضاوت خود دخیل نکند و فقط داوری ادبی کند. به هر تقدیر، مرگ عباس معروفی، مرگ زودهنگامی بود و باعث شد ادبیات داستانی ایران یکی از نویسندگان جدی خود را از دست بدهد.

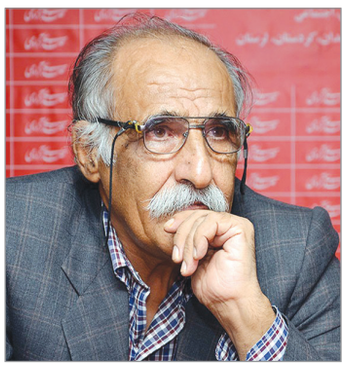

«همه اشک‌هایم مال تو»

فرهاد کشوری
نویسنده و منتقد ادبی

تعدادی از داستان‌هایم را برای محمد محمدعلی فرستاده بودم. تلفنی به من گفت که داستان استخر را برای گردون عباس معروفی فرستاده و شماره اولش قرار است چند روز دیگر منتشر شود. بی‌صبرانه منتظر مجله گردون بودم. وقتی گردون را روی پیشخوان دکه روزنامه فروشی چهارراه شهرداری دیدم، آن را مشتاقانه برداشتم. تصویر اکتاویو پاز روی جلد بود. ورق زدم، صاحب امتیاز و سردبیر و مسئول عباس معروفی. مشاور منصور کوشان. حضور خلوت انس، یادداشت سردبیر بود. رسیدم به گفت‌وگو با احمد میرعلایی که چند رمان خوب ما از جمله «سمفونی مردگان» را نام برده بود. بعد از نجف دریابندری و تقی‌زاده و صفدری در ترجمه و از بهرام صادقی حرف زده بود. مجله را خریدم و خودم را به خانه رساندم و نشستم به خواندن. انگار در حال و هوای تازه‌ای سیر می‌کردم. پانزده روز یک بار قرار بود منتشر شود. مقاله «رمان نو» از ژولیا کریستوا، ۳مقاله درباره اکتاویو پاز بود و مقاله «فاکنر در دره مرگ» از تام داریس. مجله‌ای آمده بود که جایش خالی بود. جوانی پا به عرصه ادبیات ما گذاشته بود که سال پیش آس خود، رمان «سمفونی مردگان» را بر میز ادبیات داستانی زده و حالا آس دیگری را رو کرده بود؛ مجله گردون. بعد از گردون چه آس دیگری داشت که رو کند؟ بی‌صبرانه منتظر شماره دو گردون بودم که از راه رسید. عصر که از سر کار در واحد ۰۵ صنایع فولاد مبارکه با مینی بوس سرویس شرکت رسیدیم شاهین‌شهر هوا تاریک شده بود. پیش از رفتن به خانه، رفتم سراغ دکه روزنامه فروشی چهارراه شهرداری. گردون را روی پیشخوان دیدم. مجله را خریدم. همانجا ورق زدم و فهرست کارهای چاپ شده را خواندم. چشم‌ام به کلمه استخر خورد. در صفحه ۲۴. داستان «استخر» چاپ شده بود. خستگی کار از تنم بیرون رفت. مثل همیشه مسیر را پیاده نرفتم. با تاکسی خودم را به خانه رساندم تا زودتر بنشینم و مجله را بخوانم. از اینکه داستانم در مجله گردون چاپ شده بود، حس خوبی داشتم. از بس عجله داشتم بی‌آنکه لباسم را دربیاورم مجله را تا آخر ورق زدم و از دیدن این همه مطلب خواندنی ذوق‌زده شدم. لباسم را درآوردم، لیوانی چای نوشیدم و شروع کردم به خواندن. «پیدایش رمان نو در ایران» از حسن عابدینی، «هزارتو، ساحت آفرینش» از گاری، ال، براور ترجمه رضا فرخفال و داستان «تغییر کیش» از فیلیپ راث، ترجمه علی معصومی و کیوان نریمانی. مجله، چند شب پر از خواندنی‌های ادبیات خوب را برایم فراهم می‌کرد. مجله را خواندم و بی‌صبرانه منتظر شماره بعد شدم. معروفی علاوه بر مهارت و خلاقیت در داستان‌نویسی، روزنامه‌نگاری نوگرا، خوش‌ذوق، تیزبین، و حرفه‌ای بود. در گردون اهالی قلم، نامداران ادبیات و فرهنگ و نوقلمان جمع بودند. در کنار آثار صاحب نامان ادبی، آثاری چاپ می‌شد که اولین کار چاپ شده نویسنده در یک مجله بود. سال بعد برای انجام کاری به تهران رفتم و فرصتی دست داد به دفتر مجله، در ابتدای خیابان دماوند بروم. برخورد راحت و خودمانی معروفی باعث شد در دفترش به صحبت بنشینیم و آنجا بود که از او شنیدم عده‌ای از خوانندگان پیگیر مجله اثری را که بپسندند، چه رو در رو و یا تلفنی با او در میان می‌گذارند. از مشکلات کارش گفت و کار دشوار داشتن مجله‌ای ادبی و فرهنگی و موانع آن. اما افسوس چراغی که نویسنده جوان، برجسته، خلاق، با انگیزه و پرانرژی افروخته بود در سال ۷۴ خاموش شد. سیر فرهنگی و ادبی ما به ویژه در عرصه مطبوعات در یک قرن گذشته با توقیف مجلات قطع می‌شود و همین بریدگی نمی‌گذارد ذهنمان سامان و اندیشه‌مان قوام پیدا کند. انگار مدام هی باید از اول شروع کنیم. با توقف گردون، معروفی ناگزیر به آلمان رفت، اما شهرزاد درون او به جای قصه‌گویی که عصرش به سر رسیده بود، به نوشتن داستان و رمان ادامه داد تا زنده بماند. بعد نوشت تا دیگران زنده بمانند. فکر می‌کرد داستان و رمان خوب، جان دیگران را نجات می‌دهد. در خیابان کانت در برلن، سال‌ها پیش هدایت مدتی در هتل کانت اقامت داشت و به یکی از دوستانش گفته بود تمایل دارد کتابفروشی در این خیابان بزند. البته ایده‌اش عملی نشد و همین باعث شد معروفی نام «خانه هدایت» را بر کتابفروشی‌اش در خیابان کانت بگذارد. او نشر گردون را دوباره راه انداخت، داستان‌نویسی درس داد و از پا ننشست. هنگامی که جدال با بیماری غیر قابل مهار دشوار شده بود، نوشت: «می‌خواهم زنده بمانم، شهرزاد درونم را به‌هوش نگه دارم، داستان بنویسم...» نه برای نجات جان خودش که می‌دانست دست و پنجه نرم کردن با سرطانی این همه پیش‌رفته، سخت است و داستان و داستان‌گویی هم حالی‌اش نمی‌شود، بلکه برای دیگران می‌خواست بنویسد. و برای همین در بیمارستان نوشت: «دیشب باز روباه اگزوپری آمده بود پشت در خانه هدایت. در تاریکی از پشت ویترین دیدمش. براش نان بردم، بعد به آسمان نگاه کردم و برای پسرک دست تکان دادم. خندید، خندید، گفت: «آب!» گفتم همه اشک‌هام مال تو.» منتظر بودیم ببینیم جوانی که از سال ۶۸ آس‌های خود را در عرصه ادبیات و روزنامه‌نگاری رو کرده بود، در سن ۶۵ سالگی، چه آس‌های دیگری در چنته دارد که متأسفانه مرگ به او مجال نداد.

دیدگاه

مردی از تبار زندگان

سروش مظفرمقدم
نویسنده و روزنامه‌نگار

عباس معروفی، مهر و نشان دهه‌ای سرشار از نبوغ، خلاقیت و رهایی فکری و فرهنگی را بر قلم و ذهنش ثبت کرده بود. در مورد او، خصوصا در این سال‌های اخیر بسیار گفتند و نوشتند؛ از مذمت و ناسزا تا تعریف و تمجید. اما جدای از تمامی آنچه در موردش نوشتند، او خودش بود و یگانه بود. مردی که از منتهاالیه نگاه‌های متصلب، جذب رویکرد و اندیشه‌های روشنفکرانه شد و نخستین جایزه مستقل ادبی ایران پس از انقلاب را بنیان گذاشت؛ جایزه «قلم طلایی گردون.» یادم می‌آید در آن دوران، چند مجله و نشریه ادبی و فرهنگی، بار فکر و فرهنگ کشور را به دوش می‌کشیدند و دریچه‌هایی بودند برای ما جوان‌ها و نوجوان‌های پا به راه که روشنایی و تنفس آزاد و رها از قید و بند را با آن‌ها تجربه کنیم. «گردون» عباس معروفی، «تکاپوی» منصور کوشان و مدیا کاشیگر، «آدینه» غلامحسین ذاکری و فرج سرکوهی و البته «دنیای سخن» و «ایران فردا.» معروفی نه تنها با تلاشی شایان توجه به انتشار یکی از مهم‌ترین نشریات جریان روشنفکری همت گماشت بلکه توانست فضای عامدانه کم‌رونق شده ادبیات را با جایزه قلم طلایی گردون به هیجان و تکاپویی دوباره برانگیزد و بسیاری را به خواندن و نوشتن امیدوار کند. در کنار کار مطبوعاتی جدی، معروفی رمان‌نویس و داستان‌نویسی حرفه‌ای و کم‌حاشیه بود. چاپ اول تا سوم «سمفونی مردگان»اش چنان از سوی جامعه جوان ایران استقبال شد که بسیاری را در بهت و حیرت فرو برد. او توانست بسیاری را به کتاب خواندن و نوشتن ترغیب کند و پلی باشد میان ادبیات جدی و ادبیات مردم پسند و به اصطلاح پاپیولار. معروفی در عین حال، با جریان‌های اجتماعی و سیاسی روز ایران آشنا بود. او توانست به شکلی مستقل مواضعی بگیرد که به مذاق عده‌ای معدود خوش نمی‌آمد. از این روی گردونش را تعطیل کردند تا به تب غربتی خود خواسته تن دهد. باید بگویم اگر نویسنده و ادیب و روشنفکر سرمایه ملی یک کشور است، برخی نتوانست با امثال معروفی و معروفی‌ها چنانکه شایسته‌شان است برخورد کند. نتیجه این نگاه، مرگ نویسنده «سمفونی مردگان» و «سال بلوا» در غربت است. اما درسی که می‌توان از عباس معروفی گرفت، حتی شکل و شگردهای نوشتنش نیست، هرچند که آن نیز جای تامل بسیار دارد. آنچه معروفی را متمایز می‌کند، امیدواری، تلاش بی‌وقفه و انگیزه عجیبش به زیستن است؛ زیستی که هم روشنفکرانه است و هم متعهدانه. او در غربت برلین نیز دست از تلاش فرهنگی برنداشت و حاصل این تلاش‌ها، تاسیس نشر گردون و کتابفروشی بزرگ «هدایت» در برلین است. معروفی بی‌شک در وطن خویش غریب بود. زود از میان ما رفت. گویی از لحظه جلای وطن، اسباب مرگ غمگینش نیز فراهم آمده بود. ذره ذره پیر شد و فرو نشست، چون بارویی در کویری... معروفی نماد نسل جوانان دهه طلایی ۵۰ است. روشنفکرانی که به دنبال جامعه‌ای آزادتر، شادتر و عادلانه‌ترند. روشنفکرانی که خود می‌دانند سرانجام این مسیر چیست، اما پا به راهند تا مشعل فروزان آگاهی را به نفرات بعدی بسپارند. یاد بعضی نفرات، روشنم می‌دارد! معروفی از آن نفرات است.

یادداشت

عباس نرفته بود که بماند....

سیدمهدی شجاعی
نویسنده و پژوهشگر

عباس نرفته بود که برود، آن هم اینطور غریبانه و جانسوز. عباس اساساً قصد رفتن نداشت. تمام صبوری و سماجتش را برای ماندن به کار گرفت اما عزم این سو برای راندنش جزم بود. می‌گفت هر بار که رادیو و تلویزیون آلمان می‌گوید «عباس معروفی نویسنده تبعیدی از ایران» دلم گُر می‌گیرد. از دبیرستان با هم بودیم. رفاقتی عمیق و شیرین و ماندنی که به قول خودش توپ هم نمی‌توانست پایه‌های آن را بلرزاند. سیدعباس معروفی را غربت و تنهایی از پا درآورد به‌رغم اینکه تلاش می‌کرد سرپا بماند اما موریانه غربت از درون می‌خوردش و به سوی فرو ریختن می‌بردش. باسی جون صدایش می‌کردم. دوست داشتم این ترکیب را و خودش هم خیلی دوست داشت. به‌خاطر عزیزی که در کودکی او را به این اسم صدا کرده بود. من نقدا کاری به عرصه ادبیات و هنر و رمان و داستان و جایگاه او ندارم. چشم اشکبار به جای خالی یاری دبیرستانی دوخته‌ام که از مهر و عاطفه سرشار بود و آنقدر در حسرت بازگشت به وطن سوخت تا خاکستر شد. از این سو خیلی تلاش شد برای اینکه کُفرش را در بیاورند و علم کنند اما ریشه باورهای او محکم‌تر از آن بود که هجمه‌ها و دسیسه‌ها بتواند از جا درشان بیاورد. آنچه اکنون با اوست همان باورهاست. خدا به جبران سختی‌های این جهان، آن جهانش را آباد کند و در پی‌سال‌ها غربت در اقامتگاه صدق نزد ملیک مقتدر قرار و استقرارش ببخشد.

نگاه

عباس معروفی و موج آفرینی در ادبیات ایران

احمد تهوری
مدیر انتشارات آفتابکاران

در سال ۱۳۶۸ وقتی کتابی به نام «سمفونی مردگان» منتشر شد، موج بزرگی در ادبیات ایران به‌وقوع پیوست که این اتفاق مدیون نویسنده‌ای بود که سیمین دانشور بعدها در سال ۱۳۷۱ قلم خودنویس جلال آل‌احمد را به او هدیه داد. و برای معروفی چنین نوشت: «این حقی است که به حقدار می‌رسد. به علت طلوع سمفونی مردگان که ساز کرده است و غروب از او دور باد. ملودی اصلی در این سمفونی، ظلم‌ستیزی است و قدرت تدوین و نثر شعرگونه این اثر کم‌نظیر است. می‌دانم که عباس معروفی قلمش نخواهد فروخت. و او هم می‌داند که گفت‌وگوهای جهان را آب خواهد برد. و گفتن‌ها و گفتنی‌های بر حق خواهد ماند.». عباس معروفی همان‌طور که خودش گفته بود می‌خواست پیش از اینکه سی‌ساله شود تکلیفش را با خودش روشن کند. او در این‌باره گفته بود که در سال ۱۳۶۱ در صفحه حوادث روزنامه‌ها خبری او را برآشفت: برادری به‌خاطر ۳۴هزار تومان سر برادرش را برید. و همین موضوع او را به نوشتن رمانی ترغیب کرد که بعدها سمفونی مردگان نام گرفت و جامعه ادبی ایران را تحت تاثیر خود قرار داد. رمانی که تیراژ اولیه آن ده هزار جلد بود و به‌زودی به چاپ‌های بعدی رسید. عباس معروفی به چه چیز می‌اندیشید و دغدغه چه چیزی را داشت که اینچنین آرام و قرار را از کف داده بود. در ادبیات همواره دغدغه‌ها حرف اول را می‌زند و نویسنده‌ای که حرفی برای گفتن دارد می‌تواند با تلنگری ساده اما قدرتمند با اثرش نام خود را جاودانه کند و معروفی چنین کرد. سمفونی در آغاز یک قصه بود اما به تدریج دل‌ها و قلب‌ها را تسخیر کرد. معروفی آمده بود که با قصه سمفونی خواب از سر ما بپراند و ما این بار با سمفونی مردگان خواب‌های آشفته دیدیم. دچار بی‌خوابی شدیم وقتی دیدیم برادرکشی اینچنین زیبا روایت می‌شود. او از آغاز گفت که قابیل برادرکشی را از کلاغی آموخته است و با آیه ۲۶ سوره مائده در قرآن مجید داستانش را می‌آغازد. مگر می‌شود چنین زیبا و با نثری آهنگین، کلام را به خون برادر آغشت و خواب خوش زندگی را چنین تلخ تعبیر کرد. شخصیت‌ها در داستان رنگارنگ‌اند. جابر اورخانی پدر خانواده، اورهان پسر خانواده و نیز آیدا و آیدین خواهر و برادری دوقلو در داستان سمفونی مردگان مانند یک موسیقی همواره صدایشان به گوش می‌رسد و مادر که می‌سوزد و اما می‌سازد و آیدا که نمی‌سازد اما می‌سوزد. همه اینها قصه‌های تلخ زندگی‌اند که روایت‌شان کار بزرگ عباس معروفی بود. و یوسف که سنگین است و پسر بزرگ خانواده فقط و فقط به زندگی نباتی‌اش می‌اندیشید و آنگاه که از بلندی پرتاب می‌شود صدای فریاد او صدای فریاد ماست. مایی که شاهد نزول اخلاقیات بشری در طول تاریخ هستیم. اما در این نوشتار سر آن نیست که داستان سمفونی بازخوانی شود اما اشاره به ظرایف سمفونی مردگان احترام به نویسنده‌ای است که دیگر در میان ما نیست. و در این سال‌ها کدام یک از ما توانسته‌ایم از سمفونی مردگان غافل شویم. آیدین در خانواده اورخانی هر چند شاعر است اما خواننده، دیگر شخصیت‌ها را هم دوست دارد و بارها با آنها خندیده و گریسته است. از زمانی که با خواندن رمان سمفونی مردگان خواب همگی ما آشفته شد فهمیدیم که زنگ خطر زندگی در آشفته‌بازار بی‌تحرکی به صدا درآمده است و این آونگ را برای ما معروفی در این سال‌ها چنین نواخت. او حق بزرگی بر گردن ادبیات نوین ایران دارد و بجاست که این روزها همه از هر نوع گرایشی دارند از او یاد می‌کنند و این اتفاقی خجسته است. او کار خود را به خوبی به فرجام رساند و ادبیات ایران را به نظر من به قبل و بعد از سمفونی مردگان تقسیم کرد و این کاری است که از کمتر نویسنده‌ای برمی‌آید و این همان موج‌آفرینی است که از آن سخن گفتم. و البته هرچند عباس معروفی به خوبی گفته بود که «سال بلوایش» را بیشتر دوست می‌دارد اما سمفونی مردگان نقطه عطف تاریخ ادبیات ایران‌زمین شد. بعدها معروفی از ایران رفت. او همواره تاکید کرد که ریشه‌هایش را در خارج از سرزمینش در آب می‌گذارد تا بعدها در سرزمینش و خاکش ریشه‌اش را دوباره بکارد. معنای این حرف به نظرم این بود که معروفی در سرزمین مادری‌اش بهتر می‌نوشت و بهتر می‌بالید چرا که در خارج از میهن دیگر هیچگاه نتوانست همچون سال بلوا و سمفونی مردگان خلق کند. نویسنده قصه ما در غربت دق‌مرگ شد و غصه او را از پا درآورد. عباس معروفی مدام خواب می‌دید و در نهایت در دهم شهریور ۱۴۰۱ به خواب‌هایش پیوست.

خبر

تغییر در برنامه خاکسپاری معروفی

طبق اطلاع خانوادهٔ مرحوم عباس معروفی مراسم خاکسپاری ایشان که قرار بود روز جمعه ۱۱ شهریور ماه برگزار شود، به تاریخ ۵ مهرماه ساعت ۱۱ به وقت آلمان در برلین موکول شد. روابط عمومی انتشارات ققنوس به ایرنا اطلاع داد، طبق اطلاع خانوادهٔ مرحوم عباس معروفی مراسم خاکسپاری ایشان که قرار بود روز جمعه ۱۱ شهریور ماه برگزار شود، به تاریخ ۵ مهرماه ساعت ۱۱ به وقت آلمان در برلین موکول شد. انتشارات ققنوس مراسم یادبود آن بزرگوار را پس از مراسم خاکسپاری برگزار خواهد کرد و زمان و مکان آن متعاقبا اعلام می‌شود.